

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت دویست و هفدهم





خانم سمانه



– خلاصه ابیات مثنوی و دیوان غزلیات برنامه ۸۵۳

چون ندارد سیرِ سرت در درون

بنگر اندر بولِ رنجور از برون

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۷

چون ضمیر تو به درون دیگران راهی ندارد، پس ناگزیر باید همان طور که پزشکان به ادرار بیمار نگاه می کنند و حال او را درمیابند، تو نیز به آثار بیرونی مردمان توجه کنی.

فعل و قول آن بولِ رنجوران بود

که طیبِ جسم را برهان بود

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸

حرف و عمل انسان مانند ادرار بیماران است که طیبِ جسم به آن نگاه می کند و استدلال می کند که مرضش چیست.

وَأَنْ طَيِّبِ رُوحٍ دَرِ جَانِشِ رُودِ
وَز رِهَ جَانِ اِنْدَرِ اِيْمَانِشِ رُودِ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۹

اما طیب روح، انسانی که در سطح مولانا است، فوراً با مرکز انسان دیگر ارتباط برقرار می کند؛ چون از جنس زندگی است، هم من ذهنی اش را می بیند و هم زندگی را در او شناسایی می کند. ازین طریق به ایمان او واقف می شود.

حَاجَتِشِ نَآیِدْ بَه فَعْلٍ وَ قَوْلٍ خُوبٍ
اِحْدَرُوهُمُ، هُمُ جَوَاسِيسُ الْقُلُوبِ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۰

طیب معنوی احتیاج ندارد که حتماً عمل و قول خوب را ببیند و تأیید کند. بترسید و حذر کنید از ایشان، یعنی حواستان جمع باشد؛ چراکه آنها شناسنده مرکز انسان و خبردهنده از قلب او هستند.

این گواه فعل و قول از وی بجو
 گو به دریا نیست واصل، همچو جو
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۱

این شاهد گفتار و رفتار را از کسی بخواه که مانند جوی آبی هنوز به دریا نپیوسته است. یعنی کسی که فضای درون را باز نکرده، با خدا یکی نشده و هنوز از پشت عینک باورهای همانیده و الگوهای من ذهنی می بیند. [ما نباید به فعل و قول کسی مثل مولانا که به دریای یکتایی پیوسته است نگاه کنیم، ای بسا گفتار و عمل آنها را با من ذهنی قضاوت کرده و نپسندیم.]

لیک نور سالکی کز حد گذشت
 نور او پر شد بیابانها و دشت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۲

اگر انسان به اندازه کافی فضا را باز کرد و نور درونش از حد گذشت، از درون او خرد، عشق و لطافت زندگی بیان می شود و نور زندگی اش همه جا را پر کرده و همه را در بر می گیرد.

شاهدی اش فارغ آمد از شهود

وز تکلفها و جان بازی و جود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۳

محبوبیت انسان زنده شده به خدا، پیش زندگی از شهود و شاهد فارغ آمده است و احتیاجی به تکلفهای ظاهری مثل عبادات و جان بازی، یعنی انداختن همانیدگیها ندارد.

نور آن گوهر چو بیرون تافته ست

زین تسلسها فراغت یافته ست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۴

*تسلس: مکاری و سالوس گری

وقتی نور آن گوهر تابناک، عدم از درون انسانی شروع به تابیدن می کند، دیگر از این سالوس گری و مکاری من ذهنی فارغ و آسوده خاطر شده است. [سالوس گری و مکاری یک سری اعمال و عباداتی مثل نماز و روزه است که تنها به دیگران نشان می دهیم و بدون حضور است. هیچ کدام از کارهای ما، مثل گشودن فضا و برای آوردن خدا به زندگی مان موثر نیست.]

پس مَجُو از وی گواه فعل و گفت
 که ازو هر دو جهان چون گل شکفت
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۵

پس مبادا از عارف حقیقی، انسان زنده شده به بینهایت خدا، شاهد و گواه عمل و گفتار را بخواهی؛ یعنی امتحان کنی که قول و فعلش با هم یکی است زیرا جهان درون و بیرونش مثل گل شکفته شده، زیبا و پر رونق است و شادی زندگی در او می جوشد. یعنی او دیگر نیازی به اثبات گفتار و عملش ندارد. کارهایش هماهنگ بوده و هیچ کدام هم دیگر را نقض نمی کنند.

این گواهی چیست؟ اظهارِ نهان
 خواه قول و خواه فعل و غیر آن
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶

این گواهی و شاهد چیست؟ این گواهی آشکار کردن یک چیز پنهان در مرکز انسان بوده که جنس حضور یا من ذهنی را نشان می دهد. این گواهی و اظهارِ نهان می تواند قول، فعل یا غیر از آن، به صورت انرژی باشد که از مرکزش مرتعش می شود.

که غرض اظهارِ سرِّ جوهر است
 وصف، باقی، وین عَرَض بر مَعْبَر است
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷
 زیرا غرض این است که جوهر، هشیاری خدائیت ما، سرِّش را بیان کند و انسان به بینهایت خدا زنده شود.
 وصف این جوهر باقی است، اما هر چه که عَرَض یعنی جسم، فکر و هیجان، وضعیت‌ها و همانیدگی‌ها از بین
 رفتنی بوده و به‌سوی نابودی می‌روند.

این نشان زر، نماید بر محک
 زر بماند نیکنام و بی ز شک
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۸
 به‌عنوان مثال، اثر طلا روی محک باقی نمی‌ماند؛ از بین می‌رود. این اثر همان عرض است. ولی زر که خالص
 است خوش نام می‌ماند؛ یعنی هر چه که از ما به‌عنوان هشیاری به این جهان می‌تابد، از بین رفته، اما ما
 به‌عنوان هشیاری، زر خالص نیک‌نام می‌مانیم.

این صلوات و این جهاد و این صیام
هم نمآند، جان بماند نیکنام

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹

این نماز و جهاد و روزه نیز هیچ کدام باقی نمی‌مانند. ولی جان هشیاری ما وقتی به او زنده می‌شود، خوش نام باقی می‌ماند. [تمام عبادات ما باید با حضور باشد. در هر عبادتی ما فضا را باز می‌کنیم، وصل می‌شویم تا خدا به ما کمک کند.]

جان چنین افعال و اقوالی نمود
بر محک امر، جوهر را بسود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۰

جان انسان اعمال و گفتارهایی را از خودش نشان داد و جوهر، هشیاری خویش، را به محک امر خدا، سایید. یعنی ما به خاطر امر خدا، به تمرین معنوی یا عبادت مشغول می‌شویم که این عبادت باید با حضور باشد؛ در غیر این صورت فایده‌ای ندارد.

که اعتقادم راست است اینک گواه

لیک هست اندر گواهان اشتباه

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۱

[انسان با من ذهنی می گوید:] که صورت اعمال و اعتقادم راست بوده، عبادت من گواه و شاهد آن است. ولی در این شهادت، اشتباه وجود دارد. چرا که با من ذهنی عبادت کرده، در اعمالش خلوص وجود ندارد.

تذکیه باید گواهان را، بدان

تذکیه‌ش صدقی که موقوفی بدان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲

این را بدان که گواه تو به درستی ایمان و عبادتت باید خالص و پاک باشد. یعنی در موقع عبادت باید از جنس عدم باشی، و پاکی و خلوص ایمانت همان صدق و پایبندی تو به عدم کردن مرکز و فضاگشایی است و در این حالت تو همیشه راستین هستی.

حفظ لفظ اندر گواه قولی است

حفظ عهد اندر گواه فعلی است

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳

در مورد گواه قولی باید حرفمان را از دروغ مصون نگه داشته و حرفمان را نقض نکنیم، و در گواه فعلی وقتی قول می‌دهیم، اجرا کنیم و برای حفظ عهد و پیمان با خلق و خدا نیز مرکز را عدم کرده، به پیمان خویش وفادار باشیم. [از خودمان بپرسیم آیا ما حفظ لفظ و حفظ عهد داریم؟]

گر گواه قول کژ گوید، رد است

ور گواه فعل کژ پوید، رد است

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴

زیرا اگر شاهد قولی، سخن انسان، کج و نادرست باشد، آن سخن و گواه در پیشگاه خدا مردود بوده، نشان دهنده عدم فضاگشایی است؛ و اگر گواه عملی، یعنی رفتار ما، کج و براساس مرکز عدم نباشد، آن نیز مردود است.

قول و فعلِ بی تناقض بایدت

تا قبول اندر زمان پیش آیدت

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵

پس باید گفتار و کردار تو بدون تناقض، به دور از کشمکش‌های همانیدگی‌ها و با مرکز عدم باشد تا فوراً مقبول خدا بشوی.

سَعِیْکُمْ شَتِّی، تناقض اندرید

روز می‌دوزید، شب برمی‌درید

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶

تلاش‌های شما پراکنده و گوناگون است، و شما در دام تناقض گرفتار آمده‌اید. مثلاً روز می‌دوزید و شب پاره می‌کنید. این تناقض و کشمکش‌های همانیدگی سبب می‌شود هرچه تلاش کرده، فضا را باز می‌کنید و در آن فضای گشوده شده مقداری حضور جمع می‌کنید، در من‌ذهنی و شب‌ذهن همه را دریده و از دست می‌دهید و دوباره به درد و جهنم ذهن گرفتار می‌شوید.

پس گواهی با تناقض که شنود؟

یا مگر حلمی کند از لطف خود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷

پس چه کسی گواهی و شهادت تناقض آمیز را می شنود؟ مگر حلمی کند. یعنی فضاگشایی کرده و از روی لطف و جوانمردی، بردباری کند و آن تناقض، کشمکش های همانیدگی را به روی طرف مقابلش نیاورد.

فعل و قول، اظهارِ سرِّ است و ضمیر

هر دو پیدا می کند سرِّ ستیر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۸

کردار و گفتار آشکار کننده رازِ درون و سرِّ پوشیده انسان است؛ زیرا این دو، راز پوشیده را آشکار می کنند. یعنی گفتار و کردار مشخص می کند که مرکز انسان عدم است یا من‌ذهنی است.

چون گواهِت تزکیه شد، شد قبول
ورنه محبوس است اندر مول مول
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹

هرگاه گواه قول و عمل تو از ناخالصی، من‌ذهنی پاک شده و از جنس عدم شود، قبول می‌شود؛ وگرنه در معطل کردن و به تاخیر انداختن مرکز عدم، اسیر و زندانی خواهد شد و مورد قبول واقع نمی‌شود. [ما در من‌ذهنی معطل کرده و فضاگشایی و زنده شدن به بی‌نهایتِ خدا را به تاخیر انداخته و در زندان و جهنم ذهن اسیر و گرفتار شده‌ایم.]

تا تو بستیزی، ستیزند ای حرون

فانتظرهم، انهم منتظرون

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۰

ای من ذهنی سرکش، اگر تو با حقیقت بستیزی، با تو می ستیزند. پس منتظر آنان باش، به درستی که ایشان هم منتظران اند. یعنی روزی به صورتی که نمی دانی، من، خدا، آنان را به راه می آورم و آنان منتظران اند و این تکامل هشیاری است. [کسی که من ذهنی را ادامه داده و هر لحظه ستیزه می کند، سروکارش با زندگی، خداست. ما مسئول تغییر و راهنمایی دیگران نیستیم.]

—با تشکر، سمانه



خانم لیلا



روح، قالب را کُنون همراه شده‌ست
مدتی سگ، حارسِ درگاه شده‌ست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۱

روح، هشیاری که امتداد خداست در انسان همراه تن، من‌ذهنی شده است. چنانکه مدتی نیز سگ اصحاب کهف نگهبان درگاه شده بود. یعنی من‌ذهنی نگهبان درگاه روح، هشیاری است. ولی این همراهی دلیل بر این نیست که من‌ذهنی با روح، هشیاری و خدائیت برابر و یکسان است.

امروز مرا چه شد؟ چه دانم
امروز من از سبک دلانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷

امروز، این لحظه، چه اتفاقی برای من افتاده است؟ نمی‌دانم. فقط این را می‌دانم که دل من سبک شده و از شادی بی‌سبب، سرمست شده‌ام. وقتی از من‌ذهنی به هشیاری حضور و فضای عدم تبدیل شویم، نمی‌دانیم چه اتفاقی افتاده است و این تغییرات را با خط‌کش ذهن نمی‌توانیم اندازه بگیریم.

در دیدهٔ عقل بس مکینم

در دیدهٔ عشق بی‌مکانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۵۶۷

وقتی با عقل من‌ذهنی و دید همانیدگی‌ها نگاه می‌کنم، از جنس جسم و مکان شده و درد می‌کشم. اما وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه می‌گشایم و با چشم عدم، خدا، نگاه می‌کنم، عشق، برکات زندگی، شادی بی‌سبب، شکر، صبر و رضا در چهار بعد و وضعیت‌های بیرونی‌ام جاری شده و به این لحظه ابدی آمده و بی‌مکان می‌شوم.

تو مکانی، اصل تو در لامکان

این دکان بر بند و بگشا آن دکان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۱۲

ای انسان، وقتی به صورت هشیاری وارد ذهن و با چیزها همانیده شدی، از جنس جسم و مکان شدی؛ در حالی که اصل تو در لامکان و فضای یکتایی است. دکان من‌ذهنی را ببند و دکان عدم و فضاگشایی را باز کن.

افسوس که ساکنِ زمینم
 انصاف که صارمِ زمانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷
 -صارم: دلبر، دلاور، برنده

افسوس! من که امتداد خدا و از جنس او هستم و می‌توانم هشیارانہ در این لحظه به بی‌نهایت او زنده شده و سبک‌دل شوم، اما هنوز به سبب دید همانیدگی‌ها ساکن ذهن و در مکان هستم. این عدل و انصاف خداست که من برندهٔ زمان و مکان هستم و می‌توانم با فضاگشایی مرکز را عدم کرده و در این لحظه ابدی ساکن شوم.

ای عجب که جان به زندان اندر است
وانگهی مفتاح زندانش به دست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴

عجیب این است که هشیاری در زندان ذهن و همانیدگی اسیر شده است، در حالی که کلید این زندان در دست خود هشیاری است. [ما به اشتباه زندان ذهن را خانه خودمان می‌دانیم. با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه که قضا و اراده خدا برای بیداری ما از خواب ذهن به وجود می‌آورد، کلید را بدست آورده و با مرکز عدم قفل را باز کرده و از ذهن آزاد می‌شویم.]

این طرفه که با تن زمینی
بر پشت فلک همی دوانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷

این عجیب و شگفت‌انگیز است که باوجود این تن زمینی، جسم و من‌ذهنی که هیجان و جان دارد، می‌توانم در این لحظه با فضاگشایی مرکز را عدم کنم. بر پشت آسمان سوار شوم، یعنی عدم بر روی عدم سوار شده، و به بی‌نهایت خدا تبدیل شوم.

آن بار که چرخ برنتابد
از قوت عشق می‌کشانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷

آن بار عشق، یعنی وحدت و یکی شدن هشیارانه با خدا را که به آسمان‌ها و کوه‌ها پیشنهاد شد و آن‌ها نپذیرفتند، با خود حمل می‌کنم. [وقتی با عشق، زنده شدن هشیارانه با خدا یکی می‌شویم، کوثر و بی‌نهایت فراوانی خدا از ما به تمام کائنات پخش می‌شود.]

از سینه خویش آتشش را
تا سینه سنگ می‌رسانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷

وقتی با فضاگشایی و مرکز عدم به خدا زنده شده و در این لحظه ابدی ساکن شدم، آتش عشق او، برکات و شادی بی سبب را از سینه خود به دل سنگ من‌های ذهنی، جمادات، نباتات و تمام موجودات می‌تابانم. [مولانا از کمک انسان به انسان صحبت می‌کند. انسانی که به عشق زنده نشده باشد به انسان‌های دیگر که من‌ذهنی دارند، نمی‌تواند کمک کند.]

از لذت و از صفای قندش
پر شهید شد دست این دهانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷

از لذت و پاکی شادی بی سبب او، مثل همیشه دهان من پر از شهید و شیرینی شده است و در چهار بُعد (فکر، هیجان، جسم و جان حیوانی) و تمام ذرات وجودم جاری شده و ارتعاش می‌کند و از من به تمام کائنات ساطع می‌شود.

از مشکل شمس حق تبریز

من نکته مشکل جهانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۷

از آن موقع که زندگی، به صورت شمس تبریز در مرکز من قرار گرفته، یعنی صورت او قرین من شده است، از آن موقع من کلید حل مشکلات جهان شده‌ام. [مشکل جهان این است که همه باید هشیارانه به خدا زنده شوند، این قانون تکاملی هشیاری است و ما اجراکننده این تصمیم هستیم.]

جان گرگان و سگان هر یک جداست

متحد جان‌های شیران خداست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۴

جان گرگان و سگان، من‌های ذهنی، از هم جداست. اما شیران خدا، انسان‌هایی که فضای درون را باز کرده‌اند، از طریق عدم به هم وصل هستند؛ یعنی همه انسان‌های فضاگشا آن یک زندگی را درک کرده و به آن زنده شده‌اند. [بنابراین همه ما از طریق یک زندگی با هم دیگر هم‌نشین می‌شویم و اختلافات ظاهری را جدی نمی‌گیریم.]

در معانی، قسمت و اعداد نیست
 در معانی تجزیه و افراد نیست
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۱
 در فضای یکتایی و از دید انسانی که فضای درونش بی‌نهایت شده است، اصولاً تقسیم و تجزیه و فرد و زوج وجود ندارد. انسان‌ها مثل هم از جنس زندگی و واحد بوده و از هم جدا نیستند، تنها به لحاظ جسمی و تفاوت‌های ظاهری جدا هستند.

اتحاد یار، با یاران خوش است
 پای معنی‌گیر، صورت سرکش است
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۲
 وحدت انسان‌ها با هم و اتحاد خدا با انسان شادی‌آور است. به فضای بی‌نهایت درون زنده شو. چراکه من‌ذهنی سرکش و تفرقه‌انگیز است؛ مقاومت و ستیزه دارد و جدایی را تثبیت می‌کند.

صورتِ سرکش، گدازان کُن به رنج
تا بینی زیرِ او وحدت، چو گنج
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۳
صورت تفرقه‌انگیز من‌ذهنی را با آتش درد هشیارانۀ ذوب کن و هر لحظه ناظر ذهنت باش. همانیدگی‌ها را
بینداز. آنگاه خواهی دید در زیر آن وحدت ما با خدا و دیگر انسان‌ها مانند گنجی پنهان شده است.

ور تو نگذاری، عنایت‌های او
خود گدازد، ای دلم مولای او
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۴
اگر تسلیم نشوی، و از روی اختیار همانیدگی‌ها را شناسایی نکرده و نیندازی، با زندگی همکاری نکنی، توجهات
و عنایات خداوند خود آن‌ها را ذوب خواهد کرد. همان خدایی که دلم بنده و غلام اوست.

او نماید هم به دل‌ها خویش را
 او بدوزد خرقة درویش را
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۵
 خداوند از روی لطف و عنایت، هم خودش را به دل انسان‌ها نشان می‌دهد و هم خرقة و لباس حضور را بر تن آنان می‌دوزد.

او ز یکرنگی عیسی، بو نداشت
 وز مزاج خم عیسی، خو نداشت
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۰
 آن وزیر مگار، من‌ذهنی، از یکرنگی عیسی، که رنگ بی‌رنگی بود و حاصل از عینک بی‌رنگ مرکز عدم است، ذره‌ای آگاه نبوده و با خاصیت‌های وحدت‌گرایی مرکز عدم و هشیاری حضور، انس و الفتی نداشت.

جامهٔ صدرنگ از آن خُم صفا
 ساده و یکرنگ گشتی چون ضیا
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۱
 جامهٔ صدرنگ آدمیان و صدجور هم‌هویت‌شدگی آن‌ها، به برکت خُم ناب عیسی (ع) یا انسان‌هایی مانند مولانا،
 ساده و بی‌رنگ شده و جملگی اختلافات بی‌اساس را رها می‌کردند.

نیست یکرنگی کزو خیزد ملال
 بل مثال ماهی و آب زلال
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۲
 این یکرنگی و بی‌رنگی مرکز عدم که بر عشق و محبت استوار بود، از نوع یکرنگی من‌ذهنی نبود و هرگز ایجاد
 دلتنگی و ملال نمی‌کرد؛ بلکه عالم بیرنگی عدم همچون آب زلالی بود و انسان‌های فضاگشا مانند ماهی بودند که
 حیاتشان به آب است؛ چرا که ماهی هرگز از آب سیر نمی‌شود.

گرچه در خشکی هزاران رنگهاست
ماهیان را با یبوست جنگهاست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۳
اگرچه در خشکی، فضای ذهن، هزاران نقش و رنگ، هزاران باور مختلف وجود دارد، اما انسان‌های فضاگشا و اولیاء الهی که ماهیان فضای یکتایی هستند، در خشکی ذهن نمی‌توانند زندگی کنند.

که توی گویم تو را، گاهی منم
هرچه گویم، آفتاب روشنم
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۰
ای انسان فضاگشا، گاهی من خودم را تو می‌دانم و با هم یکی می‌شویم، تو من هستی و من تو هستم، و گاهی تو به ذهن می‌روی و هرچه از من می‌گیری در جهان پخش می‌کنی. ولی در هر حالتی، من آفتاب روشن و فضای یکتایی نمایانم.

هر کجا تابم ز مشکلات دمی
 حل شد آن جا مشکلات عالمی
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱
 اگر من هر لحظه از چراغدان حضور که شمع عدم در آن می سوزد بتابم، مشکلات عالم حل خواهد شد.
 [به عبارت دیگر، ما در من ذهنی قادر به حل مشکلات شخصی خودمان نیستیم. باید بگذاریم خدا از مرکز ما
 بتابد.]

ظلمتی را کآفتابش برنداشت
 از دم ما، گردد آن ظلمت چو چاشت
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۲
 آن تاریکی جهل من ذهنی را که آفتاب بیرون نمی تواند بردارد، خود زندگی با فضاگشایی ما برمی دارد و برای ما
 روز روشن می شود.

فعل و قول آمد گواهان ضمیر
زین دو بر باطن تو استدلال گیر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۶


قول و عمل انسان، انعکاس و نشان‌دهنده درون اوست بنابراین از گفتار و کردار هر کسی می‌توانی او را بشناسی
و به باطن او واقف شوی.

-با تشکر، لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com